

زندگینامه خودنوشت آلبرت شوایتزر [۱]

بخش اول [۲]

آلبرت شوایتزر (۱۸۷۵ - ۱۹۶۵ م.) متأله، فیلسوف، موسیقی‌دان و ارگ‌نواز و باخ‌شناس، کنشگر حوزه صلح و مبارزه با تسلیحات اتمی و پزشکی انسان دوست است. او در هر یک از این حوزه‌ها فردی سرشناس و بزرگ است و برای فعالیت‌های انسان دوستانه‌اش جایزه صلح نوبل را از آن خود نموده است. حوزه‌های گفته شده به نظر بسیار متنوع می‌آیند با این حال چیزی در آلبرت شوایتزر هست که همه این حوزه‌های به متنوع را به هم نزدیک می‌کند؛ جست‌وجوی حقیقت و عمل براساس آن. کتاب شرح همین مطلب است.

شوایتزر تا پیش از سی سالگی در الهیات، فلسفه و موسیقی به دستاوردهای جالب توجهی دست یافته است. کارنامه او می‌گوید که تحقیقات تاریخی‌اش درباره عیسی مسیح به شکل کتابی مهم در حوزه نقد تاریخی کتاب مقدس درآمده است. در شناخت ساز ارگ و موسیقی باخ و اجرای آثار او با ساز ارگ تبحر دارد؛ در حوزه فلسفه تحصیلاتی کرده است، رساله‌ای درباره اندیشه‌های کانت تألیف کرده و درباره اندیشه‌های شوپنهاور، نیچه و گوته به تحقیق و سخنرانی پرداخته است. همچنین در دانشگاه استراسبورگ مشغول به تدریس و پژوهش است. اما ناگهان تصمیم می‌گیرد زندگی خود را وقف خدمت مستقیم به انسان‌ها بکند و دست تقدیر او را به کار طبابت در لامبارنه (مستعمره فرانسه واقع در گابن امروزی) می‌کشد.

اگرچه دکتر شوایتزر تصور می‌کند که شروع این کار انسان‌دوستانه پایانی است بر حیات علمی، هنری و فکری‌اش، اما سرنوشت او این است که تا پایان عمر نه از خدمات انسان‌دوستانه در آفریقا دست بکشد و نه از کارهای فکری و هنری‌اش در اروپا. نگارش اثری مهم درباره فلسفه تمدن، واکنش او است به افول اخلاقی تمدن بشری و وقوع جنگ‌های بزرگ در سده بیستم. همچنین اثر مهم او درباره موسیقی باخ و آثار مهم دیگری در حوزه الهیات مسیحی از جمله درباره عرفان پولس رسول از آثار مهم شوایتزر به حساب می‌آیند. کنسرت‌های او که عمدتاً اجرای قطعات باخ با ارگ کلیسایی هستند و ملاحظات او درباره ساخت و تعمیر ساز ارگ و جلوگیری از تخریب ارگ‌های اصیل کهن از دیگر فعالیت‌های هنری او در اروپا است.

کتاب حاضر را بهترین اثر از آثار آلبرت شوایتزر برای آشنایی با اندیشه‌های او می‌دانند. او در این کتاب روایتی صمیمی و خواندنی از زندگی‌اش ارائه می‌دهد و البته در حین این روایت بر محتوای آثارش توقف می‌کند و دلیل نگارش آن‌ها و درون‌مایه کلی‌شان را شرح می‌دهد. بنابراین در این کتاب علاوه بر روایتی ساده و صمیمی از رخدادهای مهم و خواندنی زندگی شوایتزر شرحی از مهمترین اندیشه‌های او از جمله درباره عیسی مسیح، پولس، باخ و ارگ‌نوازی، استعمار و مسائل آن، تمدن بشری و چالش‌های آن، ادیان جهان و ارتباطشان با تمدن، و از همه مهمتر مفهوم «حرم حیات» را شاهد هستیم. البته این کتاب در میانه زندگی او نوشته شده است و حاوی اوراقی از دفتر پر فراز و نشیب زندگی او - مثلاً تلاش‌هایش برای جلوگیری از فاجعه جنگ هسته‌ای - نیست، با این حال می‌توان ادعا کرد مهمترین اندیشه‌های او را در بر دارد و چنان که گفته شد بهترین اثر او برای شناخت اندیشه‌هایش است.

آلبرت شوایتزر جمع اضداد است و دلیلش شاید اصالت او است. آثار علمی و دانشگاهی درباره‌ی عیسی می‌نویسد اما - برخلاف روال غالب در این صنف - به رغم تردیدهایش درباره عیسی مسیح دغدغه‌ی عملی و ایمانی درباره‌ی او دارد و شیفته‌ی وعظ کردن در جمع مؤمنان است و اراده‌ی معطوف به محبت عیسی او را یک عمر به خود گرفتار می‌کند؛ در برج عاج کار دانشگاهی ناگهان هوای خدمت به بشر از طریق کار

مستقیم و عاری از سخن پردازی به سرش می‌زند؛ و به جد برای تحقق آن آستین بالا می‌زند؛ پایان یک روز کار طاقت فرسا در آفریقا برای او مصادف با شروع کار فکری و هنری و دقایق و ظرایف فلسفه، الهیات و هنر است.

شوایتسر اهل جست‌وجو و دقت در احوال خود و انسان روزگارش است، با این حال در آثاری که نقلِ خاطرات می‌کند شاید مطابق با انتظارمان از او تأملات انفسی نبینیم. گویی در گفتن درباره‌ی خودش احتیاط و امساک دارد. مثلاً خاطراتش از کار در آفریقا را در کتابی گرد آورده است که در آن کمتر از آنچه توقع داشتیم از احوال فردی و درونی‌اش چیزی یافتیم. بیانش ساده و پر مغز است و لحن صمیمی و زنده و گاه آمیخته به رگه‌ای از طنز دارد. در هر وضعیتی به جای گلایه از دیگران به بازگویی آموخته‌هایش از آن وضعیت می‌پردازد. خود را مسئول می‌داند تا محق، و آنچه را نصیحت می‌شود - حتی مواهب جسمانی را - رایگان نمی‌شمارد و سعی می‌کند بهایش را بپردازد. بر تفکر تأکید دارد و آن را گوهر نایاب انسان معاصر می‌داند که ضروری است برای بازسازی تمدن آستین بالا بزند.

دیدگاه‌های فلسفی، اخلاقی و دینی شوایتسر ریشه در اعماق تفکر بشر دارند، با این حال با توجه به نیازها و بایسته‌های زمانه او بالیده‌اند و در مواردی گشاینده افق‌هایی بوده‌اند که امروز یعنی بیش از نیم‌سده پس از طرح این اندیشه‌ها در جهان ما رشد و رواج نسبی یافته‌اند. شوایتسر در تأملاتش درباره فعالیت‌های انسان‌دوستانه‌ی عموم شهروندان مدرن و انطباق این فعالیت‌ها با مقضیات معاش و گرفتاری‌های روزمره راهگشای فعالیت اجتماعی در چارچوب سمن‌ها (NGOs) است: قالبی که در کشور ما به تدریج راه خود را می‌یابد و در جای خود می‌نشیند. همچنین اخلاق حرمت‌حیات و ملاحظاتی در اخلاق زیست‌محیطی (که از نظر خودش مهم‌ترین محور در اندیشه‌هایش بود) امروزه توجه بسیاری را به خود معطوف کرده است. همه نکاتی که برشمرده شدند از دکتر شوایتسر انسانی عمیق، دوست‌داشتنی و قابل‌تأمل ساخته‌اند.

بخش دوم [۳]

«می‌خواهم پیش‌گام رنسانسی جدید باشم. می‌خواهم خالق ایمان در انسانیتی جدید باشم، گویی افروختن مشعلی در روزگار ظلمانی‌مان.» این سخنان آلبرت شوایتسر در مقدمه کتابش *تمدن و اخلاق* است که در سال ۱۹۲۳ منتشر شد.

از زندگی و اندیشه‌هایم، کتابی که شوایتسر مهمترین اثر خود می‌داند، کلیدی برای فهم او، اندیشه و عملش به دست می‌دهد. این کتاب سخنان انسانی است جلوتر از زمانه‌اش، که اگر برآنیم از اعصار تاریک کشاکش‌های دینی و سیاسی به سوی یک رنسانس جدید از جمله در حمایت از حقوق بشر، مسئولیت‌پذیری در برابر محیط‌زیست و تعامل سیاسی گام برداریم، به فلسفه حرمت حیات او نیازمند خواهیم بود.

او در این کتاب توضیح می‌دهد که چطور بدل به شوایتسر متأله، فیلسوف، موسیقیدان و پزشک شد. وجوه مختلف شخصیت شوایتسر و دانش سرشارش در این حوزه‌های متنوع، او را بدل به کانون فعال و معنوی بیمارستانش در لامبارنه و شخصیتی با دایره‌ی تأثیر و شهرت جهانی کرد. شوایتسر درباره‌ی سر آغاز نگارش زندگی‌نامه خودنوشتش برای خوانندگان ویرایش اول مربوط به سال ۱۹۳۱ نوشت: «در سال ۱۹۲۵ برای جلد هفتم از مجموعه پژوهشی خودنگاره‌هایی از فلسفه معاصر که توسط فلیکس ماینر در لایپزیک منتشر می‌شد، روایتی چهل و پنج صفحه‌ای نوشتم. هنگامی که این رساله در قالب کتابی مجزا به چاپ رسید، بسیاری از خوانندگان پنداشتند که روایتی از سراسر زندگی و اندیشه‌های من است. برای رفع این سوءتفاهم تصمیم گرفتم این نوشته‌ی اولیه را به نحوی تکمیل کنم که نه تنها روایتگر کارهای علمی، بلکه به طور کلی زندگی و اندیشه‌هایم باشد.»

از زندگی و اندیشه‌هایم، تنها کتابی است که شوایتسر نگارشش را در آفریقا به انجام رساند و سی سال بعد به دوستی در پاریس نوشت: «تألیف این کتاب را مدیون دو پزشک همکارم در لامبارنه هستم. زمانی که آن‌ها از تمایل ناشر [برای انتشار چنین کتابی] مطلع شدند، بخشی از کارهایم را بر عهده گرفتند تا فقط صبح‌ها در بیمارستان باشم. هر روز بعد از ظهر تا نیمه‌شب به نوشتن مشغول بودم و عاقبت توانستم در عرض پنج ماه دست‌نوشته اولیه را به اتمام برسانم. بعد از آن هیچ‌وقت چنین فرصت و تمرکزی برای نوشتن پیدا نکردم. این دوره فرصتی برای بیان اندیشه‌هایم دربارهٔ دین، فلسفه و هنر در اختیارم نهاد و گشاینده‌ی مسیر تأملاتم شد دربارهٔ اصل حرمت حیات، که می‌تواند محرک ما برای بازگشت به تمدنی باشد با مشخصهٔ انسان باوری».

بخش سوم [۴]

- برای رساندن پیام عیسی به مردان و زنان روزگار ما، کافی است آن‌ها درک کنند عیسی در انتظار «پایان جهان» و فرارسیدن ملکوت خداوند زندگی کرد. اما هر کس انجیل عیسی را برای آن‌ها موعظه می‌کند باید برای خودش شرح دهد که گفته‌های او در اصل به چه معنا هستند، و باید راه خود به سوی حقیقت جاودانه را از خلال حقیقت تاریخی بجوید. چنین واعظی در طول این فرایند به زودی خواهد دید که فضاهای تاریخی چشمان او را خواهند گشود و برای اولین بار به همهٔ مقصود عیسی پی خواهد برد.
- انجیل عیسی به ما می‌گوید چشم انتظار «پایان جهان» باشید و به این ترتیب ما را از مسیر عمل بی‌واسطه به سوی خدمت به خاطر ملکوت خداوند می‌کشاند. ما را برمی‌انگیزد تا در حال و هوای ملکوت خداوند، با گسستن از این جهان، به جست‌وجوی قدرت راستین برآییم. اساس مسیحیت تأییدی است در باب جهان، که راهش از انکار جهان می‌گذرد. عیسی در درون نظامی فکری که جهان را انکار می‌کند و پایانش را انتظار می‌کشد، اخلاق جاودانه مبتنی بر محبت پوینده را بنا می‌کند.
- درک حقیقی عیسی عبارت از فهم اراده‌ی او و عمل بر مبنای این اراده است. رابطه‌ی حقیقی با او، از آن او شدن است. دینداری مسیحی، از هر نوعش فقط تا جایی ارزشمند است که مقصودش تسلیم اراده‌ی ما به او باشد.
- «او در هیأت فردی ناشناس به سراغ ما می‌آید، بی‌نام و نشان مثل همان ایام که بر ساحل دریاچه به سراغ کسانی رفت که او را نمی‌شناختند. کلماتش همان است: «از عقب من بیایید!» و ما را به کاری می‌گمارد که باید در زمانه ما به جا آوزد. او فرامینی دارد و خودش را برای کسانی که به او گوش بسپارند - اعم از خردمند و ساده دل - در قالب صلح، مشقت، مبارزه و رنجی که ممکن است در پیروی از او تجربه کنند، آشکار می‌سازد. آن‌ها او را همچون رازی بیان‌ناپذیر در خواهند یافت...»
- بدون تردید عیسی تعالیمش را با اعتقادات یهودی متأخر درباره‌ی مسیحا وفق می‌دهد. اما شیوهٔ تفکرش مبتنی بر محوریت اصول اعتقادی نیست. او هیچ آموزه‌ای صادر نمی‌کند. او در هیچ جا از مخاطبان خود نمی‌خواهد که تفکر را پیش پای اعتقاد قربانی کنند. کاملاً برعکس! عیسی به آن‌ها پیشنهاد می‌کند که دربارهٔ دین تأمل کنند. او در امیدهای مسیحایی که مخاطبانش در سینه‌های خود دارند، شعله‌ی ایمانی اخلاقی درمی‌افکند.
- مذهب محبتی که عیسی تعلیم داد از هر نوع اصول اعتقادی پیوست شده به آن خلاصی یافته است. ظرف قالب‌ریزی شکسته است. اکنون ما آزادیم آن طور که سرشت ناب معنوی و اخلاقی دین عیسی می‌طلبد، این دین را بدل به نیرویی زنده در تفکر خود کنیم.
- پیگیری کار خود یعنی دادن هشدار به مسیحیت برای داشتن مواجهه‌ای صادقانه با حقیقت تاریخی، را کاری سهل نمی‌بینم. اما خودم را با مسرت وقف آن کرده‌ام، چون مطمئنم که صداقت در هر جا که باشد، متعلق به روح عیسی است.

بخش چهارم [۵]

- در تقابل با باخ موسیقی ناب، تصویر من از باخ، باخ شاعر و نقاش آواها است. او در موسیقی و در متنش امور احساسی را با توصیفی معتبر و وضوحی قابل توجه بیان می‌کند. مقصود او پیش از هر چیز ارائه‌ی تصویری با استفاده از خطوط صدا است. باخ حتی پیش از آن که شاعر صدا باشد، نقاش صدا است. اگر متن از مه‌های روان، بادهای سرکش، رودخانه‌های خروشان، امواج پیش و پس‌رونده، برگ‌های ریزان از درخت، ناقوس‌های نواخته برای مرگ، از ایمانی استوار متکی بر گام‌هایی راسخ یا ایمانی سست و لرزان، از مغرور عاقبت فروافتاده و از فروتن عاقبت بر صدر نشسته، از شیطان طاغی، و از فرشتگان برفراز ابرهای بهشت سخن می‌گوید، آنگاه همه این‌ها را در موسیقی او می‌توان دید و شنید.
- در واقع باخ زبان آوایی خود را دارد. در موسیقی او بن‌مایه‌های موزون دائماً تکرار شونده‌ای وجود دارد که بیانگر سعادت‌ی صلح‌آمیز، مسرتی سرمست، دردی شدید، یا اندوهی متعالی است.
- [...] موسیقی او شاعرانه و توصیفی است، چون تم‌های این موسیقی از تصورات شاعرانه و تصویری زاده می‌شوند. اثر موسیقایی به واسطه این تم‌ها، نمونه‌ای از یک معماری ساخته و پرداخته را آشکار می‌سازد. آنچه در ذات خود موسیقی شاعرانه و تصویری است همچون یک معماری گوتیک نمودار می‌شود که به شکل صدا درآمده است. عظیم‌ترین چیز در این موسیقی، که سرشار از حیات طبیعی، به نحوی شگفت‌انگیز شکل‌پذیر و به لحاظ فرم کاملش یگانه است، روح جاری در آن است. جانی که ورای آشوب‌های جهان، در آرزوی صلح باشد و خود پیشتر طعم صلح را چشیده باشد، به دیگران این امکان را می‌دهد که از طریق این موسیقی در تجربه او شریک شوند.
- [فهم] موسیقی او، فراتر از استلزامات اجرا، می‌طلبد که ما مردان و زنان به آرامش و درون‌نگری‌ای برسیم که قادرمان سازد به آن روح ژرف نهفته در این موسیقی جان دهیم.

بخش پنجم [۶]

- اگر بخواهم بر اساس آنچه درباره‌ی مردان و زنان آموخته‌ام حکم بدهم، باید بگویم به این باور رسیده‌ام که اشتیاق‌های آرمان‌گرایانه بسیار بیش از آن چیزی هستند که به چشم می‌آیند. درست همان طور که تعداد رودخانه‌های روی زمین بسیار کمتر از جریان‌های آب زیرزمینی است، آرمان‌گرایی مشهود در مقایسه با آنچه مردان و زنان در قلب‌هایشان دارند و مکشوف نساخته یا به ندرت مکشوف ساخته‌اند، کمتر است. بشریت در انتظار و آرزوی کسانی است که بتوانند گره‌ها را بگشایند و آب‌های زیرزمینی را به سطح بیاورند.

بخش ششم [۷]

- عقیده شخصی من بر آن بود که نه تنها در حیات عقلانی و معنوی به مرتبه‌ای پایین‌تر از نسل‌های پیشین افول کرده بودیم، بلکه از بسیاری وجوه دیگر فقط بر دستاوردهای آن‌ها تکیه داشتیم و همچنین بخش عظیمی از این میراث در دستمان ما در حال تباهی بود. اینک جنگ به سبب اضمحلال تمدن‌مان آغاز شده بود. اینک ما میراث‌بران گذشته معنای تمدن را از یاد برده بودیم.

- [...] در آغاز تابستان ۱۹۱۵ از نوعی سرگشتگی ذهنی بیرون آمدم. چرا فقط نقد تمدن؟ چرا خود را محدود به تحلیل خودمان به عنوان میراث‌بران گذشته کنم؟ چرا درباره‌ی چیزی مفید کار نکنم؟
- سپس شروع به جست‌وجو در دانش و باورهای کردم که متضمنِ خواستنِ تمدن و قدرت تحقق آن بود.
- [...] با پیشرفت کار، ارتباط بین تمدن و فهم ما از جهان برایم روشن شد. دریافتم که فاجعه تمدن از فاجعه‌ای در تفکرمان برمی‌خیزد. آرمان‌های تمدنِ راستین قدرتشان را از دست داده بودند، چون نگرش آرمان‌گرایانه به حیات که ریشه این آرمان‌ها بود، به تدریج از دست رفته بود. می‌توان نشان داد که ریشه‌ی همه‌ی وقایع رخ داده در ملت‌ها و انسان‌ها عللی معنوی هستند که ناشی از دیدگاه غالب در باب حیاتند.
- تنها بشری می‌تواند به نحو احسن از پیشرفت مادی بهره‌بردار و بر مخاطرات همراه با آن فائق آید، که در جهت مقاصد اخلاقی می‌کوشد. وضعیت موجود گواهی وحشتناک است بر قضاوت‌های خطای نسلی که باور داشت قدرت ذاتی پیشرفت خود را به طور طبیعی و خود به خودی محقق می‌کند. آن‌ها می‌پنداشتند که این پیشرفت دیگر به هیچ‌گونه از آرمان اخلاقی نیاز ندارد، بلکه تکیه صرف بر کار و دانش می‌تواند آن را به سوی اهداف اخلاقی خود پیش ببرد.
- تراژدی اندیشه مدرن اروپایی آن است که پیوندهای اصیلی که وحدت‌بخش نگرش‌های مؤید جهان و اخلاق بودند، در فرایندی آرام اما مقاومت‌ناپذیر در حال سستی گرفتن و سرانجام گسستن‌اند. عاقبت، فرجام کار آن‌ها از هم‌پاشیدگی است. مهار بشر اروپایی به دست اراده معطوف به پیشرفت افتاده، که از جایگاه خودش خارج شده و بدل به امری کاملاً بیرونی گردیده است.
- تأیید زندگی، به خودی خود فقط می‌تواند تمدنی نسبی و ناقص پدید آورد. اراده معطوف به پیشرفت فقط در صورتی می‌تواند بین امور ارزشمند و بی‌ارزش تمییز نهد که رو به سوی درون بگرداند و اخلاقی شود. در نتیجه باید برای پدید آوردن تمدنی تلاش کنیم که مبنایش تنها بر انباشت علم و دانش نیست بلکه بیش از هر چیز مراقب تحول معنوی و اخلاقی فرد و بشر است.
- دکارت از جمله «می‌اندیشم پس هستم» آغاز کرد. او با انتخاب چنین نقطه‌ی آغازی، راه به انتزاعیات برد. از این کنش فکری که عاری از جوهر و محتوا و مصنوعی است، هیچ چیزی درباره‌ی رابطه‌ی انسان با خودش و جهان عاید نمی‌شود. در جهان واقع، بی‌واسطه‌ترین کنش آگاهی، محتوایی دارد. اندیشیدن به معنای اندیشیدن به چیزی است. بی‌واسطه‌ترین واقعیت در آگاهی بشر این مدعا است که «من حیاتی هستم با اراده‌ای معطوف به زیستن، در احاطه‌ی حیاتی با اراده‌ای معطوف به زیستن»، و انسان به عنوان «اراده‌ای معطوف به زیستن در احاطه‌ی اراده‌ای معطوف به زیستن» است که خود را هر لحظه در حال مراقبه درباره‌ی خودش و جهان پیرامونش می‌یابد. همان طور که در ما اراده‌ی معطوف به حیات شامل میلی پرشور به حیات جاودانه و شوقی مرموز برای اراده به زیستن است، که ما شاداش می‌نامیم، و همان طور که ترسی وجود دارد از ویرانی و آسیب مرموز اراده‌ی به زیستن که ما درد و محنتش می‌نامیم، اراده‌ی معطوف به حیات در بیرون از من هم به همین ترتیب است، خواه خود را در برابر من ابراز کند یا ساکت بمانند.
- سرآغاز تفکر، سرآغازی که پیوسته خود را تکرار می‌کند، آن است که انسان وجود خود را صرفاً به عنوان امری مفروض نمی‌پذیرد، بلکه آن را همچون چیزی بس اسرارآمیز تجربه می‌کند.
- تأیید حیات، عملی معنوی است که انسان به واسطه‌ی آن زندگی عاری از تفکر را ترک، و وقف احترام‌آمیز به حیات خود را آغاز می‌کند، تا بدان ارزشی راستین بدهد. تأیید حیات عبارت است از ژرفا بخشیدن، درونی‌تر کردن و تمجید از اراده‌ی معطوف به زیستن. به این ترتیب، انسان که بدل به موجودی متفکر شده است، در عین حال احساس ضرورت می‌کند که احترامی مشابه آنچه به اراده‌ی

معطوف به حیات در خودش می‌ورزد، به سایر اراده‌های معطوف به حیات بورزد. او به تجربه درمی‌یابد که حیات دیگران هم حیات خود او است. چنین کسی حفظ حیات، ارتقاء حیات و بسط هرگونه حیاتی را که قادر به رشد تا عالی‌ترین ارزش‌های ممکنش است، خیر می‌داند. او تخریب، صدمه و سرکوب حیاتی را که قادر به رشد و پیشرفت است، شرّ می‌پندارد. این اصل، اصلی مطلق و بنیادین در اخلاق و مبنایی اساسی در تفکر است.

■ یک انسان فقط زمانی اخلاقی است که حیات برای او مقدس باشد - حیات گیاهان و حیوانات و نیز حیات همه هم‌نوعانش - و زمانی که او خودش را وقف یاری به سراسر حیاتی کند که نیازمند یاری است. ایجاد بنیان فکری مستحکم، فقط برای اخلاقی جهان‌شمول و قائل به مسئولیتی جدی در قبال همه موجودات بهره‌مند از حیات امکان‌پذیر است. اخلاق معطوف به رابطه انسان با انسان، چیزی جز بخشی از این اخلاق جهان‌شمول نیست.

بنابراین اخلاق مبتنی بر حرمت، حیات خود را مشتمل بر همه‌ی مفاهیم از قبیل عشق، اخلاص، همدردی در رنج، تقسیم لذت و تلاش‌های مشترک می‌داند.

■ حرمت حیات در پی خلق ارزش‌ها و عرضه‌ی انواعی از پیشرفت است که به رشد مادی معنوی و اخلاقی فرد و بشریت خدمت کنند. در حالی که تأیید نسنجیده‌ی حیات در دوره‌ی مدرن، بین آرمان‌های علم و آرمان‌های قدرت در تردد بود، تأیید نسنجیده‌ی حیات، کمال معنوی و اخلاقی بشر را عالی‌ترین آرمان می‌شمارد؛ آرمانی که همه‌ی آرمان‌های دیگر پیشرفت، قدر و قیمت واقعی خود را تنها از آن می‌یابند.

■ با تأیید اخلاقی جهان و حیات به درکی عمیق‌تر از حیات می‌رسیم که ما را قادر به تمییز نهادن بین امور ارزشمند و بی‌ارزش در تمدن می‌کند.

■ هر روز از این موهبت آگاه بودم که در حالی که دیگران مجبور به کشتن یکدیگر بودند، من می‌توانم در اینجا جان افراد را نجات بدهم، و در عین حال می‌توانم برای فرارسیدن زمانه‌ی صلح بکوشم.

بخش هفتم [۸]

■ تقریباً در همه مستعمرات نبرد علیه بیماری‌ها، بسیار دیر و با توانی بسیار اندک انجام شده است. غیر قابل تصور است که ما مردم متمدن ابزارهای مبارزه با بیماری، درد و مرگ را که علم در اختیارمان قرار داده است، منحصراً برای خودمان استفاده کنیم. اگر ذره‌ای پروای اخلاق در بین ما وجود دارد، چطور می‌توانیم از رساندن منافع این اکتشافات جدید در دسترس ساکنان سرزمین‌های دور که نسبت به ما در معرض مخاطرات فیزیکی به مراتب بزرگ‌تری هستند، خودداری کنیم؟

■ علاوه بر پزشکی که از طرف دولت‌ها فرستاده می‌شوند و برای انجام حتی بخشی از کارهای مورد نیاز هرگز کافی به نیستند، پزشکی دیگری باید از سر وظیفه‌ای انسانی، که وجدان جامعه آن را مقرر می‌دارد، به مستعمرات بروند. هر یک از ما که به واسطه تجارب شخصی‌اش از چپستی درد و نگرانی واقعاً خبر دارد، باید یاری کند تا همان کمک‌هایی که زمانی دریافت کرده است به سایر نیازمندان هم ارائه شود. او دیگر فقط متعلق به خودش نیست. او به برادر همه‌ی رنج کشیدگان بدل شده است.

■ هر منفعتی که به ساکنان مستعمرات مان می‌رسانیم کار خیریه نیست، بلکه کفاره‌ی رنج‌های موحشی است که ما سفیدپوست‌ها از زمان پهلو گرفتن اولین کشتیمان بر سواحل‌شان بر آن‌ها تحمیل کرده‌ایم. مشکلات امروزی مستعمرات را نمی‌توان فقط با ابزارهای سیاسی

حل کرد. عنصری تازه باید دخیل شود؛ سفید و سیاه باید در فضایی متأثر از حال و هوای اخلاقی یکدیگر را دریابند. تنها در این صورت ارتباط امکان می‌پذیرد.

بخش هشتم [۹]

- حرمت حیات، مستقل از فهم کامل جهان، ما را به رابطه‌ای معنوی با آن سوق می‌دهد. این نگرش با تکیه بر ضرورتی درونی، ما را از دره ظلمانی انزوای از جهان به ارتفاعات تابناک پذیرش اخلاقی آن بالا می‌برد.
- دیگر ضرورتی ندارد که جهان‌بینی اخلاقی را از شناخت جهان اخذ کنیم. در اصل حرمت حیات، فهمی از جهان داریم که مبتنی بر خود آن است. هرگاه یکی از ما در برابر خود و در برابر حیات واقع در اطرافمان واکنشی همراه با تأمل نشان دهد، این اصل در ما احیاء می‌شود. رابطه‌ی ما با آن نه از راه دانش، بلکه از راه تجربه در جهان است.
- عرفان اخلاقی مبتنی بر حرمت حیات امری است عقلانی، اگرچه قدرتش را از طبیعت معنوی وجود ما می‌گیرد.

بخش نهم [۱۰]

- پولس اهمیت این اتحاد با مسیح را دریافت و در نتیجه می‌خواست اخلاق مبتنی بر این اتحاد را هم به اجرا درآورد. او معتقد است روحی که دینداران از آن خود کرده‌اند، روح عیسی است، و معتقد است آن‌ها به دلیل برخورداری از معاشرتی رازآمیز با او، در آن سهیم شده‌اند. این روح عیسی، نیروی الهی حیات است.
- در عرفان آخرت شناختی ناظر بر همراهی با مسیح، هر امر مابعدالطبیعی دارای اهمیتی اخلاقی است. پولس با گفتن این سخن که «پس اکنون این سه چیز باقی می‌ماند: ایمان، امید و محبت، لیک بزرگترین آن‌ها محبت است»، برای همیشه مهر تأییدی بر تفوق اخلاق در دین زده است. او با وقف کامل خود به خدمت به اثبات این نگرش اخلاقی درباره ماهیت فرد مسیحی پرداخته است.
- پولس، سخن عیسی درباره یکی بودن نان و شراب با جسم و خون خود را، منطبق با همراهی عرفانی با مسیح تفسیر می‌کند. او اهمیت شام آخر را با بیان این سخن توضیح می‌دهد که کسانی که در آن می‌خورند و می‌نوشند، وارد تعاملی با عیسی می‌شوند. تعمید که شروع رهایی از طریق مسیح است، برای او سرآغاز مردن و برخاستن دوباره با مسیح است.

سخن آخر [۱۱]

- دو مسأله بر زندگی من سایه افکنده است؛ یکی درک این که جهان به شکلی توضیح‌ناپذیر رازآمیز و مملو از رنج است و دیگری آن که من در دوره‌ی انحطاط معنوی بشر به دنیا آمده‌ام.
- من خود بنیان و سمت و سوی زندگی‌ام را در لحظه‌ای یافتم که اصل حرمت حیات را کشف کردم. اصلی که متضمن تأیید اخلاقی حیات بود. بنابراین بر آنم که در این جهان دیگران را یاری کنم تا عمیق‌تر و مستقل‌تر بیاندیشند. کاملاً با روحیه عصرمان مخالفم، چون مملو از تحقیر تفکر است. دچار تردید شده‌ایم که آیا تفکر اصلاً قادر است به پرسش‌های درباره جهان و رابطه ما با آن به نحوی پاسخی دهد که برای زندگی‌های ما معنا و واقعیتی به همراه داشته باشد.

- نهادهای سیاسی، اجتماعی، و مذهبی متشکلِ زمانه ما در کارند تا فرد را متقاعد کنند باورهایش را نه بر پایه تأملات خود، بلکه با توسل به اندیشه‌هایی شکل دهد که آن‌ها در اختیار او قرار می‌دهند. از نظر آن‌ها هر کس بشخصه اقدام به تفکر کند، فردی ناراحت و حتی ترسناک است.
- به این ترتیب روح زمانه، به جای دل سوزاندن بر این واقعیت که به نظر می‌رسد تفکر شأنی هم سنگ و وظیفه‌اش ندارد، از این وضعیت در پوست خود نمی‌گنجد و برای تفکر، به رغم همه نواقصش و به خاطر همه کارهایی که تاکنون انجام داده است، اعتباری قائل نیست. برخلاف همه شواهد، روح زمانه نمی‌خواهد بپذیرد که پیشرفت انسان تا امروز برخاسته از تلاش‌های او در حوزه اندیشه است.
- انسان مدرن دیگر هیچ اعتمادی به خودش ندارد. او در ورای یک ظاهر پر از اعتماد به نفس، فقدان درونی اعتماد را پنهان می‌کند. چنین بشری به رغم دستاوردهای بزرگ فناورانه و تملک‌های مادی اش، روی هم‌رفته موجودی رشدنا یافته است، چون از قوه تفکرش استفاده‌ای نمی‌کند. این هم خود معمایی است که نسل ما، که با اکتشافات و اختراعاتش توانمندی خود را نشان داده در عرصه تفکر دارای چنین وضعی است.
- نمی‌توان به صرف این که عقل‌گرایی گذشته ابتدا به رمانتیسیسم راه داد و سپس به یک واقع‌گرایی پرنخوت - که هم بر حیات عقلانی حاکم شد و هم بر حیات مادی - قائل به فرا رسیدن پایان عقل‌گرایی شد. وقتی همه حماقت‌های مربوط به آنچه موسوم به سیاست جهانی معطوف به امور واقع است بر سرمان آمده است و به همین دلیل متحمل فلاکت‌هایی معنوی شده‌ایم، راهی دیگر نداریم جز چرخش به سوی یک عقل‌گرایی جدید که عمیق‌تر و مؤثرتر از آن عقل‌گرایی پیشین باشد. تقبیح تفکر، بیان ورشکستگی فکری و ذهنی است.
- وقتی که دست از این باور بشویم که با اندیشیدن می‌توان به حقیقت رسید، شکاکیت نمایان می‌شود. کسانی که تلاششان در جهت شکاکیتی بیشتر در این زمانه است، انتظار دارند با تقبیح هرگونه امید به کشف شخصی حقیقت، انسان‌ها هر چه را که از سوی مراجع قدرت و تبلیغات به آن‌ها تحمیل می‌شود بپذیرند.
- اما محاسبات‌شان خطا است. کسی که سد را در برابر سیلاب شکاکیت بگشاید، نمی‌تواند پس از آن توقع بند آوردن سیلاب را داشته باشد. تنها شمار اندکی از رهاکنندگان جست‌وجوی حقیقت چنان رام خواهند بود که برای همیشه خود را تسلیم آموزه‌های رسمی کنند. غالب مردم بر همان شکاکیت باقی خواهند ماند. آن‌ها همه میلشان به حقیقت را از دست می‌دهند، و در زندگی‌ای عاری از اندیشه که در آن از این سو بدان سو و از این عقیده بدان عقیده کشانده می‌شوند، احساس راحتی می‌کنند.
- پذیرش کورکورانه‌ی حقیقتی که فرد اصلاً درباره‌اش نیاندیشیده است، موجب وقفه در رشد خرد می‌شود. جهان ما در حال تباه شدن در فریب است.
- حقیقت استوار بر شکاکیتی که بدل به عقیده شده باشد، فاقد کیفیات معنوی حقیقت برخاسته از تفکر است. چنین حقیقتی سطحی و غیرمنعطف است. بر انسان تأثیر می‌گذارد، اما به عمق درون او دسترسی ندارد. حقیقت زنده، فقط آن حقیقتی است که خاستگاهش تفکر باشد.
- درست مثل درختی که هر سال همان میوه سال پیش را به بار می‌آورد و در عین حال هر سال ثمری نو می‌آورد، به همین ترتیب همه اندیشه‌های همواره ارزشمند باید مداوماً و از نو از تفکر زاده شوند. اما دستاورد عصر ما درختی بی‌بار است که با بستن میوه به شاخه‌هایش ثمر می‌دهد.

- در روایتی متاخر اپیکتوس، مارکوس اورلیوس و سِنِکا، در خردگرایی سده هجدهم، و در اندیشه کونگ تسه (کنفوسیوس)، منگ تسه (منسیوس)، میتسه (موزه) و سایر اندیشمندان چینی، فلسفه از مسأله بنیادی ارتباط انسان با جهان آغاز می‌کند و به تأیید اخلاقی زندگی و جهان می‌رسد. این فلسفه ریشه رخدادهای جهان را تا اراده‌ای جهانی با اهدافی اخلاقی تعقیب می‌کند و از انسان می‌خواهد که بدان خدمت کند.

درست در کنار گونه‌ای از تفکر که به مسائل بنیادین می‌پردازد، گونه‌ای دیگر از تفکر، خصوصاً در فلسفه اروپایی، پدید آمده است. من این گونه را «ثانوی» می‌نامم، زیرا به ارتباط بین انسان و جهان نمی‌پردازد. این فلسفه با تکیه بر تأملات منطقی، علم طبیعی، روان شناسی، جامعه‌شناسی و سایر زمینه‌ها، به مسأله سرشت معرفت می‌پردازد به طوری که گویی واقعاً به پاسخ همه این مسائل به طور فی‌نفسه علاقه مند است، یا گویی این فلسفه فقط از حلاجی و نظام‌بندی نتایج علوم مختلف تشکیل شده باشد. این فلسفه به جای برانگیختن انسان به تأمل مداوم دربارهٔ خودش و رابطه‌اش با جهان، اموری از قبیل دستاوردهای معرفت‌شناسی استنتاج منطقی، علم طبیعی، روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی بر او عرضه می‌دارد، به طوری که گویی با یاری این رشته‌ها می‌توان او را به درکی از رابطه‌اش با جهان رساند.

این فلسفه «ثانوی» دربارهٔ همه این موضوعات طوری با انسان سخن می‌گوید که گویی او نه انسانی است که در این جهان می‌زید و حیاتش را در آن سر می‌کند، بلکه کسی است که در نزدیکی آن سکنی کرده است و از بیرون درباره‌اش تأمل می‌کند [...].

اندیشه‌ای که فرد را به شکاکیت یا حیاتی‌عاری از آرمان‌های اخلاقی سوق دهد اندیشه‌ای ناب نیست، بلکه فقدان اندیشه است که خود را به هیأت اندیشیدن درآورده است. نشانه‌ی این گونه از اندیشه، غیاب هرگونه علاقه به رازِ حیات و جهان است.

دستاورد فلسفه‌ی جهانی آینده نه آشتی بین تفکر اروپایی و غیر اروپایی، بلکه مواجهه بین تفکر بنیادین و غیر بنیادین خواهد بود.
- حقانیت فلسفه تا زمانی که رابطه بین هستی ما و هستی جهان را به تجربه‌مان در نیاورد به اثبات نمی‌رسد؛ تجربه‌ای که ما را بدل به انسان‌هایی ناب می‌کند و به سوی اخلاقی کنشگر و فعال رهنمون می‌شود.

نه تفکر غیر بنیادین با تفاسیر پرتفصیلش دربارهٔ جهان و نه شهود عرفانی، هیچ یک نمی‌توانند در برابر خلا معنوی عصر ما کاری مؤثر انجام دهند.
- آدمی با ایفای نقشی فعال، باب رابطه‌ای معنوی را با این جهان کاملاً متفاوت از خود می‌گشاید: او هستی خود را در انزوا نمی‌بیند. بلکه برعکس با حیات‌های پیرامونش در وحدت است؛ سرنوشت دیگران را همچون سرنوشت خودش تجربه می‌کند. به اندازه توانش یاری می‌کند و درمی‌یابد که سُروری بزرگ‌تر از مشارکت در حفظ و بسط حیات نیست.
- حرمت حیات در خود متضمن تسلیم و تفویض، نگرشی تأییدآمیز به جهان، و اخلاق است. اینها سه مؤلفه اساسی و جدایی‌ناپذیر جهان‌بینی‌ای هستند که ثمره‌ی اندیشیدن است.

اخلاق ناظر بر حرمت حیات اخلاقی واقع‌گرا است و انسان را به سوی مواجهه‌ای واقع‌گرا و شفاف با واقعیت سوق می‌دهد.

هر کس که تحت تأثیر اخلاقی حرمت حیات قرار گیرد، به لطف آنچه این اخلاق از او طلب می‌کند، به زودی قادر به کشف آتش فروزان در این بیان به ظاهر انتزاعی خواهد بود. اخلاق حرمت حیات، اخلاقی است مبتنی بر محبتی که به اندازه‌ی همه جهان وسعت یافته است.
- هر نگرش عمیقی به جهان، از این جهت که انسان‌ها را وارد رابطه‌ای معنوی با امر نامتناهی می‌کند، عرفانی است. مفهوم حرمت حیات یک عرفان اخلاقی است. در این اخلاق می‌توان با انجام عملی اخلاقی به اتحاد با امر نامتناهی تحقق بخشید. این عرفان اخلاقی

برخاسته از تفکر است. اگر اراده معطوف به حیات در ما به تأمل دربارهٔ خودش و جهان بپردازد، آنگاه نسبت به حیات در اطرافمان حساس خواهیم شد و سپس اراده‌مان به زیستن را از طریق اعمال‌مان در حد امکان به ارادهٔ نامتناهی معطوف به حیات معطوف خواهیم کرد.

برداشتی مبتنی بر حرمت حیات از جهان، به ضمیمه اخلاق فعال مبتنی بر محبتش و به واسطهٔ معنویتش، ارتباطی ذاتی با مسیحیت و همهٔ ادیان ملتزم به اخلاق مبتنی بر محبت دارد.

■ همان طور که یک جویبار به دلیل وجود سرچشمه‌های زیرزمینی‌اش خشک نمی‌شود، مسیحیت هم به منبعی زیرزمینی از تقوایی بنیادین نیاز دارد که سرچشمه‌اش در تفکر باشد. این دین تنها زمانی می‌تواند به یک قدرت معنوی واقعی دست پیدا کند که آدمیان مسیر اندیشه به دین را دیگر مسدود نیابند.

درباره خودم وقوف دارم که توانایی‌ام در حفظ اعتقاد به دین را مدیون اندیشیدن هستم.

شخص اندیشمند در رابطه با حقیقت دینی سنتی، آزادانه‌تر از شخص بیگانه با اندیشیدن شکیبایی می‌ورزد و عناصر ذاتی، ژرف و جاودانه را با شدت بیشتری احساس می‌کند.

■ هم برای مسیحیت و هم برای بشریت مایهٔ بداقبالی خواهد بود اگر مسیحیت به خاطر یک سنت یا به خاطر هر ملاحظه‌ی دیگری، اجازه تفسیری در چارچوب تفکر دینی اخلاقی را به خود ندهد. مسیحیت نیازمند سرشار شدن از روح عیسی، و نیز از بنیه‌ای است که آن را معنویت می‌بخشد و بدل به دینی مبتنی بر درون‌نگری و محبتی می‌کند که تقدیرش است. تنها در آن زمان است که مسیحیت می‌تواند بدل به خمیر مایه‌ی حیات معنوی بشر گردد.

■ هرگز نکوشیده‌ام خودم را از جماعت رنج کشیده دور نگه دارم. برایم مسلم بوده است که همهٔ ما باید سهم خودمان را از بار درد و رنج موجود در این جهان بر دوش بگیریم. حتی وقتی که کودک بودم و به مدرسه میرفتم برایم روشن بود که هیچ توجیهی درباره شر موجود در جهان نمی‌تواند قانع‌کننده باشد. احساس می‌کردم همه توضیحات به دلیل تراشی ختم می‌شوند و سرانجام هدفی جز کاهش حساسیت‌مان نسبت به بدبختی‌های اطرافمان ندارند. هیچ‌گاه نتوانسته‌ام متفکری مثل لایبنتیس را در رسیدن به این نتیجه اسفناک درک کنم که گرچه این جهان خوب نیست، با این حال بهترین جهان ممکن است.

اما گرچه رنج‌های موجود در جهان من را به خود مشغول کرد، با این حال هیچ‌گاه به خود اجازه ندادم که برای آن زانوی غم در بغل بگیرم. همیشه به این تفکر پای‌بند ماندم که هر یک از ما می‌تواند برای به پایان رساندن بخشی از این رنج کاری کوچک انجام دهد. به این ترتیب اندک اندک به این نتیجه رسیدم که همه‌ی یافته‌ها درباره این مشکل آن است که باید راهمان را مثل جویندگان رستگاری در پیش بگیریم.

■ از زمان کودکی قاطعانه باوری را حفظ کرده‌ام و نمی‌توانم آن را رها کنم: باور به حقیقت. اطمینان دارم که روح زاده از حقیقت، قوی‌تر از نیروهای بیرونی است. از نظر من، برای بشر سرنوشتی جز آنچه از طریق تمایلات درونی و معنوی برای خودش رقم می‌زند وجود ندارد. بنابراین باورم بر آن نیست که بشر چاره‌ای جز طی جاده ویرانی تا انتهایش ندارد.

اگر بتوان کسانی را یافت که علیه روحیه‌ی فقدان تفکر برخیزند و آن‌قدر خالص و ژرف‌اندیش باشند که به ترویج آرمان‌های رشد اخلاقی همت کنند، شاهد ظهور نیروی معنوی جدیدی خواهیم بود که قدرت کافی برای انگیختن روح جدیدی در بشر خواهد داشت. پذیرش اخلاقی جهان، اراده و امید خوش‌بینانه در خود دارد که هیچ‌گاه نمی‌توان آن‌ها را وانهاد. بنابراین هیچ‌گاه از روبرو شدن با واقعیت تیره، آن‌گونه که هست، ایابی ندارد.

■ در زندگی ام اوقاتی داشتم که در آن‌ها اضطراب، مشکلات و اندوه چنان به هم می‌آمیخت که نزدیک بود منی را که هنوز آن چنان سخت‌جان نشده بودم، زیر فشار خود از پا درآورد. بار خستگی و مسئولیتی که سال‌ها بی‌وقفه بر دوشم بوده است، سنگینی می‌کند بخش عمده‌ای از زندگی ام را صرف خودم نکرده‌ام، اما از موهبت‌هایی هم برخوردار بوده‌ام: این که توانسته‌ام مشفقانه خدماتی بدهم؛ این که کارم موفقیت‌آمیز بوده است؛ این که عواطف و مهربانی‌های فراوانی از جانب سایرین دریافت کرده‌ام؛ این که دستیارهایی باوفا داشته‌ام که کار من را کار خودشان می‌دانستند؛ برخورداری ام از آن مایه از قوت و سلامت که به من امکان انجام پرمشقت‌ترین کارها را می‌دهد؛ این که طبعی بسیار متعادل با نوسانات اندک دارم و بنیه‌ای که می‌توانم با آرامش و به طرز سنجیده به کارش گیرم؛ و این که می‌توانم هر شادی‌ای را که احساس می‌کنم و می‌پذیرم یک هدیه بیانگارم.

همچنین بسیار شاکرم که در زمانه‌ای که سرنوشت بسیاری از افراد گردن نهادن به محدودیت‌های خُرد کننده است، می‌توانم آزادانه کار کنم. گرچه کارم کاری عملی است، با این حال مجال‌هایی برای پرداختن به علایق معنوی و فکری ام را داشته‌ام.

این را، که محیط زندگی ام چنین شرایط مطلوبی را برای کارم ایجاد کرد، موهبتی می‌دانم که امیدوارم شایسته آن بوده باشم.

چقدر از برنامه‌ای را که ریخته‌ام باید به انجام برسانم؟

موهبت‌ها دارند جوگندمی می‌شوند. بدنم دارد علایم گذر ایام و فشارهایی را که بر آن وارد کرده‌ام نشان می‌دهد.

با سپاس به پشت سر خود و به اوقاتی می‌نگرم که بدون دغدغه و وقفه‌ای توانستم فعالیت‌های جسمانی و غیرجسمانی خود را دنبال کنم.

با آرامش و فروتنی چشم انتظار آینده‌ای هستم که در صورت ضرورت باید آماده‌ی ترک کار در آن بشوم. در حال فعالیت باشیم یا رنج، به هر حال باید همچون کسانی شهادت داشته باشیم که برای رسیدن به آرامشی که اندیشه‌ها را حفظ خواهد کرد^۱، نبرد کرده‌اند.

^۱ اشاره‌ای است به رساله به فیلیپیان ۴:۷ «آنگاه آرامش خدا که مافوق هر عقلی است، دل‌های شما و اندیشه‌هیستان را در مسیح عیسی حفظ خواهد کرد».

پی‌نوشت

[۱]: این مطلب از کتاب «از زندگی و اندیشه‌هایم» (زندگی خودنوشت)، آلبرت شوایتسر، ترجمه جعفر فلاحي، نشر نگاه معاصر است

[۲]: همان؛ مقدمه مترجم

[۳]: همان؛ مقدمه رنا شوایتسر میلر و آنتیا بولتمان لِمک

[۴]: همان؛ فصل ششم «عیسای تاریخی و مسیحیت امروز»

[۵]: همان؛ فصل هفتم «اثرم درباره‌ی باخ»

[۶]: همان؛ فصل نهم «تصمیم گرفتم پزشک جنگل بشوم»

[۷]: همان؛ فصل سیزدهم «نخستین دوره‌ی فعالیت در آفریقا، ۱۹۱۳-۱۹۱۷»

[۸]: همان؛ فصل هفدهم «کتاب خاطرات آفریقا»

[۹]: همان؛ فصل هجدهم «گونزباخ و سفرهایی به خارج از کشور»

[۱۰]: همان؛ فصل بیستم «دوسال در اروپا. عرفان پولش رسول»

[۱۱]: همان؛ سخن آخر